

فهرست عناوین

۳۷.....	این شطُّ باشکوه	۱۳.....	تقدیر
۳۹.....	در آینه	۱۷.....	همیشه حادثه‌ای
۴۱.....	بهشت زمینی	۱۹.....	کجاست منزل بعدی؟
۴۳.....	دیوارِ ناگهان	۲۱.....	این انتظارِ دلاویر
۴۵.....	سیر در شهدود	۲۳.....	این محال
۴۷.....	روزِ کوتاه	۲۵.....	تفنّن
۴۸.....	تشنه برهوت	۲۶.....	آفتابِ حاضر
۴۹.....	قصه‌گیسوی تو	۲۷.....	من هم چنین
۵۱.....	در فصلِ سرد و این ترنمِ دلکش	۲۹.....	آی عشق بخوان!
۵۳.....	سرگردان	۳۱.....	بیداری
۵۵.....	این کوهواره باره	۳۳.....	حریقِ خاموش
۵۶.....	هبوطِ تلخ	۳۵.....	انتظار



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،
خیابان وحید نظری، شماره ۴۸
تلفن: ۰۶۶۴۰۵۰۶۲ فکس: ۰۶۶۹۵۳۸۰۵

www.sokhanpub.com

E-mail: info@sokhanpub.com

ساکن چو آب و روان چون ریگ
دکتر تقی پورنامداریان

چاپ اول ویرایش جدید ۱۳۹۵
حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: سینانگار

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: مهارت

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۷۹۳-۲

تلفن تماس برای تحویل کتاب در منزل با محل کار: ۰۶۶۹۵۳۸۰۴-۵

۱۹۴	طیعتِ آب	شیرین و فرهاد	۱۵۴	رضایت	برف
۱۹۵	در سلطهٔ یاجوج	آرزو	۱۵۶	خواب بیداری است	با یادِ مادرم
۱۹۷	این طالبان فرست	در این روزهای قطبی	۱۵۸	توهم	سکوتِ سرد
۱۹۹	در زمستان این فراق	غريب (۱)	۱۶۰	گذرگاه بهشت	این برفِ مستمر
۲۰۰	در غیاب تو	غريب (۲)	۱۶۱	تونغمۀ غمین طربناکی	هرچه کنی شیرین کنی
۲۰۲	معتاد	غريب (۳)	۱۶۳	پایانِ راه	تعليق
۲۰۳	فرصتِ دیدار	غريب (۴)	۱۶۴	دیدار	بهار در گلخن
۲۰۴	کار با تو مبارک می‌شود	غريب (۵)	۱۶۵	حسب حال	گردش در بهارِ این طرف
۲۰۵	راضی به تقدير	غريب (۶)	۱۶۶	فرض وقت	وقتی که انتظار نمی‌رفت
۲۰۶	مثل باران بیابانی	غريب (۷)	۱۶۷	نقدِ حال	سرگذشت
۲۰۷	دلتنگ چگونه نباشی	غريب (۸)	۱۶۸	زندگانِ آینده	راه ناگزیر
۲۰۸	کلید	غريب (۹)	۱۶۹	سرگردان	فصلِ سرما
۲۰۹	سیل	غريب (۱۰)	۱۷۱	فردای دیرآی	ای هیچ مقتدر!
۲۱۰	دردهایی هست	بی حاصلی	۱۷۳	ای مرد پیر خسته	عصای سلیمان
۲۱۲	همشهریان من	بسترِ سنگی	۱۷۵	وقتی که باد آورد	قطط
۲۱۴	خفته در تابوت	فرجام	۱۷۶	از چشمِ خود بپرس	آه آرزو!
۲۱۶	آرزو	دریا و صخره	۱۷۷	اسیر	رودِ روی پُرازنگ
۲۱۸	دیدار	خونِ اسماعیل	۱۷۹	گاهی نمی‌شود کاری کرد	خواست
۲۲۰	راو بی حاصل	بهار	۱۸۱	درماندگی	آفتتابِ مایوس
۲۲۱	درمانده	درمان	۱۸۳	دلتنگ	مار، عشق
۲۲۲	بیداد	فردای نادیده	۱۸۴	مثلِ خیل لحظه‌ها	این دیو و دمدمه‌های همیشه‌اش
۲۲۴	بادهای ناگاهان	مکافهنه در راه	۱۸۶	ناشناس	اگر...
۲۲۶	شبِ سیاه جهان	آن عاشق حقیقت و زیبایی	۱۸۷	آن روزها	معجزه
۲۲۸	آوازِ یادگار	حتی به آن پرنده که می‌خواند	۱۸۹	مقاومت	به یادِ دوست
۲۳۰	خودخواه	صدایهای در شب	۱۹۱	زنگیر خواب و جنبش	اندوه ناگهان
۲۳۱	دردِ شکنجه‌های عاطفه	باد و بیابان	۱۹۲	شبِ خستگی	جستجو

۳۱۸	گذشت	۳۰۸	بهانه زیست	۲۷۶	زمستان	۲۳۳	ضحاک
۳۱۹	انتظار بیهوده	۳۱۰	انتظار بیهوده	۲۷۷	دلتنگ	۲۳۵	تهران
۳۲۰	مقهور حکم نفس	۳۱۱	چاره تقدیر	۲۷۸	اسیر	۲۳۸	این دزد باچراغ
۳۲۲	عقوبت	۳۱۲	چاره ناچار	۲۷۹	مرارت همیشه	۲۴۰	این فیلسوف عصر
۳۲۴	تبعیدی	۳۱۴	دلتنگی	۲۸۰	مغلوب	۲۴۲	اضطرار
۳۲۶	صواب و ناصواب	۳۱۶	باد و چراغ	۲۸۲	ایاک و الخضراء الدمن	۲۴۴	وصف حال
				۲۸۳	غروب‌های جدایی	۲۴۵	سبو و دشنه
				۲۸۴	نوای زندانی	۲۴۶	غول
				۲۸۵	غم	۲۴۸	اتفاق
				۲۸۶	در سوختن	۲۵۰	از کجا آمده بود؟
				۲۸۷	عذاب	۲۵۲	گناه را چه کسی آغاز کرده است؟
				۲۸۸	از عشق	۲۵۳	ابلیس
				۲۹۰	زیارت	۲۵۴	دزدان با چراغ
				۲۹۲	پریشانی	۲۵۶	نرود میخ آهنین بر سنگ
				۲۹۳	باران و آرزو	۲۵۸	همواره روی راه
				۲۹۵	امید	۲۵۹	مقصد ناخواسته
				۲۹۷	اسیر خویش	۲۶۱	انتظار
				۲۹۸	سعی بیهوده	۲۶۳	خشته و بی خواب
				۳۰۰	پیش دید	۲۶۷	جادایی
				۳۰۱	درخت	۲۶۸	یاد و برف
				۳۰۲	تقدیر چراغ	۲۶۹	نهایت از من بی تو
				۳۰۳	خودخوری	۲۷۰	ابلیس
				۳۰۴	سعی زندگی	۲۷۱	در بارش برف
				۳۰۵	قدر و فروتنی	۲۷۲	نصیب
				۳۰۶	گنج و رنج	۲۷۳	سقوط
				۳۰۷	کزدمگریزی	۲۷۵	

تقدیر

ای غزالِ دشتِ رؤیاههای من
آرزوی دورِ ناپیدای من
از چه ناگاهان تو پیدا آمدی
از میانِ جان به صحراء آمدی؟
جُستمِت عمری و خواهم جُست نیز
چون در اکنونم مُقیمی ای عزیز؟
من ندیدم که شود ممکن محال
چون رسدماضی و مستقبل به حال؟

❖

در هجومِ موج‌های سرگذشت
چون غریقی آیم از سرمی‌گذشت

گر بگویم شمه‌ای از حال پیش
شادی از اندوه می‌لرزد به خویش
پای فرسودم در این صحرا بسی
تا مگر روزی رسم اندر کسی
چون رسیدم با صفاش انگاشتم
در دل خود مهر او را کاشتم
تا بدو دل‌بستگی ام بیش شد
صبح کاذب شد ریا اندیش شد
نوش جُستم من نصیبم نیش شد
نغمه جُستم ناله دل‌ریش شد
چشمها پیش قدومم خشک گشت
بیشه‌ها زرد و بیابان گشت دشت
شد زمین صاف چاه، چاه چاه
آه ازین تقدیر خودمختار، آه...

جفت شد تقدیر با دل خواه من
در کویرِ شن عیان شد راه من
❖
آری آری کی توان از پیش دید
مقصدی کآخر بدان خواهی رسید؟
در دعا می‌گفتم: ای دریای جود!
می‌برم آنجا که می‌بایست بود
چون رسیدم مقصدم را یافتم
آن مسیر رفته را بشناختم
در خیال آمد: نباشد قسم من
غیر از امکاناتِ روح و جسم من
آمد الهمام که امکاناتِ راست
کی شود با خواست، تقدیر ار نخواست?
آنچت آمد پیش، از تقدیر بود
بسترِ خود کی تواند ساخت رود؟
❖
از خدا می‌خواست آن درویش گنج
بو که یابد روزی بی درد و رنج
تا نمودنش شبی آخر به خواب
در زمینِ مصر گنجی بی حساب
پس ز بغداد او به مصر اندر شتافت

همیشه حادثه‌ای...

رنج بی حد بُرد و گنج آنجا نیافت
لیکن آگه شد که آنچش آرزوست
هم به بغداد است اندر خان اوست
گنج اندر خانه اش مستور بود
کشفی آن بر رنج ره مقصور بود

تا ز بغداد او به مصر اندر نشد
بر سر گنج خود او رهبر نشد^۱
ره ز رفتن مقصد از ره شد پدید
خط سیر رفت، تقدیرت کشید.

همیشه حادثه‌ای در کمین شادی ماست
که مثل گرگ که با گله می‌زند ناگاه
هوا سیاه کند سبزه زار خون‌آلود
سکوت را برماند به بانگ شیون و شور
برآورد ز چمن گرد و از فراغت دود

همیشه حادثه‌ای در کمین شادی ماست
که شور و شعله سر بر هوای آتش را
خموش می‌کند از ابر، ابر گریه و دود
و سرد می‌شود آنسان هوا که می‌بنده،
نوا به حنجره جوی و شور در دل رود

۱) داستانی از مشتوفی مولوی است.

کجاست منزلِ بعدی؟

همیشه حادثه‌ای در کمینِ شادی ماست
که چون سوارِ بر ابلق نشسته‌ای ناگاه
پدید می‌شود از گردگردش شب و روز
و می‌دهد خبر از ایلغارِ تاتاران
هجومِ وحشی بی‌رحمِ خیلِ کور و کبود

همیشه حادثه‌ای در کمینِ شادی ماست
که گاه خانِ قَبْر می‌شود که از سرِ خلق
مناره می‌کند از روی خشم و کین و کنود
و گاه زلزله‌بم که پیشِ پای سحر
به یک اشاره کند خانه‌های مردم گور.
۱۳۸۲ بهمن ۱۱

کجاست منزلِ بعدی این مُسخّرِ مختار؟
روانِ دائمِ بی‌وقفه،
خواب یا بیدار
پس از بُریدنِ آن راه کوره‌های پیچایچ
رسیده‌ام به شبانگاهِ برزخِ اکنون
رسیده‌ام به مقامِ مشوشِ مشکوک
مقامِ شادی و اندوه
هوای دلگرفته مُبهم
هوای مه‌آلد.
کجاست منزلِ بعدی که می‌برند مرا
درونِ جاری بی‌انتهای بی‌برگشت؟

این انتظارِ دلاویز

به روی دایره‌ای تنگ مثل اشتیر آس
مُدام گرداش بیهوده می‌شود تکرار:
به خویش می‌روم اما نه یک قدم در پیش
به پیش می‌روم اما نه یک قدم با خویش
چنان که جنبش مردی
درون کشتی و
کشتی مُدام در رفتار...

کجاست منزل بعدی این مُسخّر مختار؟

چه انتظار سبزِ دلاویزی است
چشم انتظارِ آمدنت بودن
وقتی که ابرِ سایه هیچ اضطراب نیست
بر دل که وقت و عده نیایی!

می‌بینمت که می‌آیی
از دور
از شیبِ نرم راهِ میانِ درخت‌ها
مثل فرشته‌ای
در هیأتِ زنانِ زمینی
پوشیده در لباس

این محل

با یک بغل کتاب.

دل با طلوع روی تو بر راه

باز می‌شود

مثل هواشاد پس از رگبار

در صبح یک بهار

با پاره‌ابرها پراکنده

که مثل دسته‌های حواصل

پرواز می‌کنند

بر آبی وسیع چمنزار،

با آفتاب خیس که می‌ریزد

باران روشنایی و شبینم

بر روی سبزه‌زار. ۱۳۸۲ بهمن

بر این محل
دروازه قلمرو امکان
همواره بسته است
جريان مستمر و شتابان رود را
کی در جهان کسی
وارونه کرده است؟

در اوج کامیابی ناگاهان
وقتی به آرزوی قدیمی رسیده‌ای
یکباره نقص کوچک ازیادرفت‌های
خود را کند عیان
نقصی که نیست رفع آن

تفنّن

در اختیار و طاقتِ انسان.

در مکمنِ سوابقِ تقدیر

گویی هماره ابر سیاهی سست منتظر

تا نیمهٔ مُدّورِ ماہ تمام را

در نیمه‌های ماہ کند تاریک.

آری!

در منزلِ کمال

امنیتِ اقامتِ دائم نیست

دستانِ روزگار و قدم‌های باد را

آن کس که بست، کیست؟ بهمن ۱۳۸۲

در آتشِ فراقِ تو

آنقدر اشک

ریختم

کاکنون برای خویش

من پادشاهِ اشکانم

باید بروم به روم

از بھر جنگِ آن که مرا سوخت

های!...

سوزناها را به صدا درآورید

سور یا ماتم، فرقی نمی‌کند

این سورنا

آهنگِ کوس و جنگِ کراسوس کرده است.